

# خوابِ خاک



نویسنده: بهاره ارشد ریاحی



کتابسرای تندیس

## فصل یک

### «کیسه‌های سیاه در دست سربازها»

در خانه‌ی خسرو خبر را می‌شنوند؛ سرِ ناهار. ارس تلویزیون را روشن کرده که سروصدایی باشد جز صدای قاشق و چنگال‌هایی که می‌خورند کف بشقاب و دندان‌ها. چند دقیقه‌ای به ساعت یک مانده که صدای گوینده‌ی خبر بلند و یک‌باره می‌آید، درست وسط یک برنامه‌ی آشپزی زنده؛ کوتاه و مختصر می‌گوید. این همه مرگ را با چند جمله سر هم می‌کند. خبر فوری؛ انگار هرچه کوتاه‌تر بگوید راحت‌تر می‌شود باورش کرد. قاشق از دست سحر می‌افتد و نوک انگشت‌های در هوا مانده‌ی سیمین گیر می‌کند به لبه‌ی پارچ دوغ و نصف بیشترش می‌ریزد روی دیس برنج. ساسان با بشقاب قورمه‌سبزی توی دستش خیره مانده به صفحه‌ی تلویزیون و خسرو بی‌اختیار انگشتش را فشار می‌دهد روی دکمه‌ی بلند کردن صدا، بی‌آن که کنترل را حتی رو به تلویزیون گرفته باشد. ارس زودتر از بقیه از حالت انجماد بیرون می‌آید. آرام از جایش بلند می‌شود. سحر نفس حبس شده در سینه‌اش را با آهی پر حجم رها می‌کند. سیمین توی هوا چنگ می‌اندازد که تکیه‌گاهی پیدا کند برای بلند شدن از روی صندلی. ساسان موبایل به دست جلوی تلویزیون رژه می‌رود. می‌گوید:

- موبایلش خاموشه.

انگشت خسرو هنوز روی کنترل است. مثل ربات می‌گوید:

- کامران رو بگیر.

ساسان سر تکان می‌دهد.

- اول اون رو گرفتم.

ارس شماره‌ی سارا را می‌گیرد. خاموش است. نمی‌توانند تا ابد بنشینند و به گوشه‌های خاموش زنگ بزنند. باید کاری کند. خبر کوتاه و پر ابهام بود. باید بروند